

عنوان مقاله: تدوین مؤلفه‌های پدیدارشناسی معماری، براساس فلسفه پدیدارشناسی مرلوپونتی

زهرا مردانی^۱، امیر صناعی^۲، سیامک پناهی^۳، فهیمه معتضدیان^۴

تاریخ دریافت: 1405/02/16

تاریخ پذیرش: 1405/03/17

تاریخ چاپ 1405/03/31

چکیده

این تحقیق به بررسی و شناخت مفهوم پدیدارشناسی از منظر مرلوپونتی می‌پردازد و تأثیر تفکرات او را در حوزه معماری موردتوجه قرار می‌دهد. این پژوهش نگرشی کل‌نگر به موضوع دارد و روش تحقیق آن کیفی بر مبنای تحلیلی توصیفی، با تأکید بر روش قیاسی است. آنچه انتظار می‌رود این پژوهش بدان دست یابد، بیان روند شکل‌گیری پدیدارشناسی مرلوپونتی به زبانی ساده و همچنین روشن‌سازی کاربرد زمینه فکری وی در معماری و تدوین مؤلفه‌های معمارانه برای معمارانی که مشتاق استفاده از این رویکرد در طرحی‌های خود هستند بوده تا ایشان بتوانند ساختمان‌هایی بر اساس هستی‌شناسی‌های فلسفی، انسان‌مدار و ماندگار در ذهن و جان کاربران بنا نهند. از آنجاکه خوانش مطالب فلسفی برای معماران بدون پیش‌زمینه فکری امری دشوار محسوب می‌شود، به نظر می‌رسد جمع‌بندی این خط فکری و نوع کاربرد آن همراه با ترسیم دیاگرام‌های موجز از روند شکل‌گیری و نحوه تلاقی فلسفه با معماری در مقوله پدیدارشناسی، در قالب یک مقاله می‌تواند راهگشای علاقه‌مندان این دایره باشد. از این‌رو، روند انجام پژوهش این گونه پیش رفته است که آراء و نظریات فلاسفه از زمان دکارت تا مرلوپونتی آن‌چنان که بر یکدیگر مؤثر بوده‌اند موردتوجه قرار گرفته تا تاریخ‌طور و تکوین پدیدارشناسی معلوم گردد و پس از آن به نظریات مرلوپونتی در این خصوص پرداخته شده است. آنگاه نحوه اثرگذاری این روند بر تفکرات نظریه‌پردازان معماری در حوزه پدیدارشناسی مورد بررسی قرار گرفته است و نهایتاً طبق نظر پدیدارشناسان معماری، مؤلفه‌های پدیدارشناسی در معماری با رویکرد به اندیشه‌های مرلوپونتی جمع‌بندی، استخراج و تدوین گردیده است.

کلمات کلیدی: ادراک بدنمند، ادراک فضا، پدیدارشناسی، تن آگاهی، فلسفه مرلوپونتی، معماری

1. گروه معماری، واحد علوم و فناوری پردیس، دانشگاه آزاد اسلامی، پردیس، ایران. رایانامه: zhr.mardani@iau.ac.ir
2. استادیار گروه معماری، واحد علوم و فناوری پردیس، دانشگاه آزاد اسلامی، پردیس، ایران. رایانامه: A.sanaee@iau.ac.ir (نویسنده مسئول)
3. دانشیار گروه معماری، واحد کرج، دانشگاه آزاد اسلامی، کرج، ایران. رایانامه: Siamak.Panahi@iau.ac.ir
4. استادیار گروه معماری، واحد علوم و فناوری پردیس، دانشگاه آزاد اسلامی، پردیس، ایران. رایانامه: motazedian@iau.ac.ir



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه

همواره در طول تاریخ، فلسفه با مباحثه میان فلاسفه پیش رفته است و سیر حرکت آن پیوسته در جهت تکامل نظریات گذشته بوده است. از آنجاکه حاصل تفکرات پایه این افراد حول محور هستی‌شناسی است، در نتیجه با اثربخشی بر حوزه‌های مختلف علوم توانسته در قلمروهای مختلف نیز برای خود جایگاهی بیابد. از جمله این تأثیرگذاری‌ها در زمینه معماری بوده که با نظریات پدیدارشناسی امکان ایجاد نقطه تلاقی در این حیطه نیز برقرار گشته است.

دانش پدیدارشناسی بحثی فلسفی است که به چگونگی پدیدارشدن آنچه پدیدار نامیده می‌شود، فارغ از هرگونه پیش‌زمینه فکری می‌پردازد و پدیدار را آن‌گونه که خود را به جهان عرضه می‌کند می‌نمایاند. از آنجاکه پدیدار می‌تواند هر موضوعی را در این جهان هستی شامل شود، در هر شاخه علمی نظریه‌پردازانی بدان پرداخته‌اند. یکی از فیلسوفان اثرگذار بر معماری نیز مرلوپونتی است که با تأثیرپذیری از متفکران پیشین، نظریاتی در این باب ارائه نموده که معماران را برآن داشته تا آنها نیز از این منظر و از دریچه نگاه او به محیط‌زیست و سکونت خود بنگرند؛ آنچه پیش‌ازاین ساخته‌اند را دوباره بررسی کنند و آنچه می‌خواهند در آینده بنا کنند را با توجه و آگاهی به این رویکرد با معنادهی بیشتر و افزایش قدرت اثرگذاری بر حافظه تن آگاه آدم‌ها پایه بریزند تا ماندگاری ذهنی بیشتری را در یاد و خاطرات مردم فراهم آورند و این‌گونه آگاهانه تأثیرات معماری بر ضمیر ناخودآگاه اجتماع را در شرایط مطلوب‌تری قرار دهند. در این راستا تحقیق حاضر در پی شناخت روند تطور نظریات فلسفی و ادغام آن با معماری، می‌کوشد به این سؤال پاسخ دهد که: فلسفه پدیدارشناسی مرلوپونتی چگونه شکل گرفته و به معماری راه یافته است؟ این دانش چه تأثیری بر نظریات معماری داشته است؟ با این هدف که بتواند با روشن‌سازی زمینه فکری فلسفه پدیدارشناسی در معماری به زبانی ساده و تدوین نظریات این دایره در قالب نمودار و چکیده تفکرات اندیشمندان، راهگشای معمارانی باشد که می‌خواهند معماری را بر اساس هستی‌شناسی‌های فلسفی و انسان‌مدار پیش برده؛ اما به دلیل دشوار بودن مطالعه مطالب فلسفی به‌خاطر عدم آشنایی با مفاهیم اصطلاحات این رشته، از خوانش پیش‌زمینه فکری این مبحث به‌دور مانده‌اند. همچنین نگاه معمارانه از زاویه دید پدیدارشناسان این رشته را در کنار هم مورد بازبینی قرار داده و نقاط اشتراک آن را به‌عنوان راهکار طراحی‌های پدیدارشناسانه مورد بهره‌برداری قرار دهند.

پیشینه پژوهش و مرور ادبیات

مفهوم پدیدارشناسی

پدیدارشناسی در لغت با واژه "فنونولوژی"^۵ شناخته می‌شود و به معنای شاخه‌ای از فلسفه است که بر روی آنچه با حواس در تقابل با واقعیات جهان ادراک می‌شود تمرکز دارد (Crowthet, 1375, p. 867). واژه فنومن در طی زمان معانی متفاوتی را به خود دیده است. برای نخستین‌بار یونانیان دریافته‌های ذهنی را فنومن^۶ و موجودیات خارج از ذهن را نومن نامیدند. اما این چندان موردتوجه فلاسفه قرار نگرفت تا زمانی که لامبرت و کانت دوباره بدان پرداختند و واژه فنومنولوژی^۷ را ابداع نمودند (کشاورزی عیش‌آبادی، 1388، ص. 97). از آن‌پس بود که بدان توجهی ویژه نشان داده شد. اصطلاح پدیدارشناسی نخستین‌بار توسط فیلسوفان برای شرح موقعیت چیزها و وضعیت پدیدارشدن آنها به کار بسته شد (شیرازی، 1392، ص. 92). به قول رابرت سوکولوفسکی، پدیدارشناسی مطالعه تجربه انسانی و روش‌هایی است که اشیای خود را در چنین تجربه‌ای به فرد نشان می‌دهند (Seamon, 2013, p. 143). مرلوپونتی، پدیدارشناسی را غایت مطلوب فلسفه‌ای می‌داند که "علمی دقیق" باشد، اما شرحی از فضای زیسته، زمان زیسته و جهان زیسته را نیز بیان می‌کند. او پدیدارشناسی را تلاشی برای دستیابی به توصیفی بی‌واسطه از تجربه‌ی انسانی می‌داند، آن‌چنان که هست! بدون توجه به تکوین روان‌شناختی آن و تبیین‌های علی‌ای که دانشمندان، مورخان یا جامعه‌شناسان می‌توانند از آن ارائه دهند

1- Phenomenology

6 - Phenomenon «معنی اصلی این لفظ در زبان یونانی ظهور است» (فروغی، 1375، ص. 463).

7 - phenomenology از لغت یونانی phenomena به معنی نمود پیدا کردن (appearances «مشتق شده است» (ماتیوس، 1387، ص. 20).

(مرلوپونتی، 1403، ص. 15). هوسرل نیز پدیدارشناسی را «شهود ذات» می‌داند (پیراوی ونک، 1389، ص. 19). از نگاه یوهانی پالاسما نیز: «پدیدارشناسی بر آن است تا پدیدارها را با رویکرد و توجه مستقیم به صرف آگاهی شرح دهد و نمایان سازد، بدون آنکه نظریه‌ها یا مقولاتی از علوم طبیعی یا روان‌شناسی را پیش‌فرض قرار دهد» (شیرازی، 1391، ص. 31).

2. رنه دکارت

دکارت علم را فقط به معلوماتی اطلاق می‌نمود که کاملاً واضح، مبرهن و یقینی باشند. ریاضیات را کمال علم و آن را محصول عقل انسان می‌دانست. در نگاه او همان‌طور که عقل یکی است علم نیز یکی بود و فقط ریاضیات، طبیعیات و الهیات را می‌توانست در حوزه علم برشمرد (فروغی، 1344، ص. 137). او در برجسته‌ترین کتاب خود با عنوان «تأملات فلسفه اولی» در پی شناخت خداوند و جهان مخلوق او، به ماهیت انسان و شناخت نفس انسان پرداخته و از این دریچه با دیده شک به این عالم نگریسته است (دکارت، 1391، ص. 2) تا بتواند مبنای مطمئنی برای شناخت بیابد (ماتیوس، 1387، ص. 25). او که ماهیت و چیستی انسان را در گرو اندیشه‌های فردی می‌داند این‌گونه عنوان می‌دارد: «ما در این صورت هم من چیستیم؟ چیزی که می‌اندیشد؛ چیزی که می‌اندیشد چیست؟ چیزی است که شک می‌کند، می‌فهمد تصور می‌کند، به ایجاب و سلب حکم می‌کند، می‌خواهد، نمی‌خواهد، همچنین تخیل و احساس می‌کند» (دکارت، 1391، ص. 40-42).

دکارت مدعی بود همه تصورات معتبر انسان از عالم پیرامون او باید ریشه در شناخت او از تجربه به‌مثابه موجودات متفکر یا سوژه‌ها داشته باشد و کوژیتوی معروف دکارتی: می‌اندیشم پس هستم! در آن جریان داشته باشد (ماتیوس، 1387، ص. 19). در اندیشه‌های او سوژه و ابژه از یکدیگر مجزا بودند که منجر به سؤالاتی در خصوص چگونگی پیوند فرد و تجربه زیسته او می‌شد (پیراوی ونک، 1389، ص. 84). به تعبیر دکارت: «تکرار تجربه فقط می‌تواند لا به‌ها، رویه‌ها و جوانب مختلف یک شیء را نشان دهد نه اینکه امتدادی که در تجربه اول به دست می‌آید در تجربه دوم افزایش یابد و به تدریج به صورت امتداد عقلی درآید» (دکارت، 1391، ص. 44). اما پس از آن فلاسفه تلاش کردند که به رفع این مشکل بپردازند، به‌طوری که هوسرل انگیزش‌های نوین پدیدارشناسی را مدیون تأملات و تفکرات دکارت می‌داند (هوسرل، 1381، ص. 12).

3. یوهان هنریش لامبرت

در بررسی ادوار تاریخی که برای پدیدارشناسی در نظر گرفته می‌شود، از لحاظ مفهومی، به دو دوره پیشاهوسرل و پساهوسرل تقسیم‌بندی می‌گردد. در مقطع نخست، این اصطلاح برای اولین بار توسط لامبرت در کتاب «ارغنون نو» که در سال 1764 م. به چاپ رسید به کار گرفته شد. «وی پدیدارشناسی را «نظریه پندار» تعریف کرد و دستیابی به حقیقت مطلق و شناخت کامل را به‌رغم وجودش غیرممکن دانست» (نمازی اصفهانی، 1397، ص. 109).

4. ایمانوئل کانت

تحقیقات کانت را می‌توان مقدمه فلسفه برشمرد (فروغی، 1344، ص. 199). در فلسفه ارسطو، فنومن، به‌عنوان ابژه‌های حسی به شمار می‌رفت، چنان‌که به اشیاء واقعی که به‌وسیله ذهن فهمیده می‌شدند نیز اطلاق می‌گردید. بعدها از فنومن به‌عنوان حقایق عینی یاد می‌کردند. پس از آن فلاسفه جدید فنومن را برای تشخیص آنچه درک می‌شد پیش از آنکه بکار رود استفاده می‌کردند. اما آنچه کانت به‌عنوان فنومن معرفی کرد، شیء مورد تجربه بود و متضاد با نومن قرار می‌گرفت (باباپور و شانظری، ۱۳۹۸، ص. ۱۵). در نگاه کانت عالم واقع در ارتباط با انسان به دو بخش غیرقابل‌ادراک و بخش قابل‌ادراک تقسیم‌پذیر بود که بخش اول را «بود»، «نومن»، «شیء فی‌نفسه» و «واقع» و بخش دوم را «ممود»، «فنومن»، «شیء در نزد ما» و «ظاهر» می‌خواند. همچنین او معتقد بود که ذهن ادراکات حسی خود را از دو کانال حسی به نام مکان و زمان کانالیزه می‌کند تا به این ادراک برسد که آن‌ها را نومن یا فنومن بنامد (نصیری، ۱۳۸۷، ص. ۲).

همانند آنچه کانت از آن به‌عنوان نومن یاد می‌کند را در عالم مُثُل افلاطون نیز می‌توان پیدا کرد (فروغی، 1344، ص. 227).

برای کانت همه چیز چنان‌که در ذهن انسان شکل می‌گیرد قابل‌ادراک است و به نحو دیگری امکان‌پذیر نیست، پس حقیقت همان است که درک می‌شود؛ ازاین‌رو مذهب کانت را «صالت‌تصور» (Ide`alism) می‌خواندند (فروغی، 1344، ص. 214). اگرچه خود با آن موافق نبود. تفکرات کانت را می‌توان سپیده‌دمان مدرنیته در دنیای غرب دانست که منجر به مرگ فلسفه قدیم گردید. در این هنگام بود که "ذهن‌شناسی" یا Subject و "من" یا Ego بنیاد کار قرار گرفت (رزاقی، 1377، ص. 88). وی به‌مانند دکارت بر اندیشه انسان تأکید مبرم داشت و بازنمایی اشیاء را بازنمایی برای کسی می‌دانست (ماتیوس، 1387، ص. 19).

کانت برای علم انسان دو رکن قائل بود: حس و فهم (فروغی، 1344، ص. 208)؛ هرچند که او شناخت پدیدار را امکان‌پذیر می‌دانست؛ اما آگاهی نسبت به نومن یا ناپدیدار را از آن روی که در وسعتی بی‌انتها قرار می‌گرفت و عقل انسان با محدودیت مواجه بود، با امکان خطای انسانی همراه می‌کرد. او در کتاب "نقد خرد ناب" بیان می‌دارد: «شکی نیست که تمام شناخت ما با تجربه آغاز می‌شود» اما نهایتاً تمامیت شناخت ناشی از تجربه حاضر نیست؛ بلکه آنچه در ذهن انسان از طریق تجارب پیشین وجود دارد نیز بر ادراک او تأثیر گذاشته مگر آنکه با ممارست و خودآگاهانه تلاش کند آنها را در نظر نگیرد، و هرآنچه که عقل محض آن را پذیرفته و یا در ذهنیت پیشین او مستقر شده است نیز، بر این شناخت اثرگذار است (Kant, 1992, p. 136). او سپس در کتاب "نقادی عقل مطلق" از عجز عقل مطلق در رسیدن به حقایق مطلق سخن می‌گوید و بیان می‌دارد که ذهن انسان سه قوه دارد: حس، فهم و عقل (فروغی، 1344، ص. 238)؛ که از آنها برای رسیدن به شناخت بهره می‌جوید.

5. کئورک ویلهلم فردریش هگل

هگل این نگرش که فیلسوفان پیش از او میان شناخت و واقعیت فاصله قرار می‌دادند و تلاش می‌کردند به‌وسیله ذهن به حقیقت و واقعیت دست یابند را مورد انتقاد قرار می‌داد و کوشش می‌نمود به تعریف نوینی از شناخت به‌مثابه علم دست پیدا کند. «زاین‌رو، او را باید پیش‌گام طرح پدیدارشناسی در حوزه تفکرات فلسفی دانست» (خورابه و حیدری، 1399، ص. 53) چراکه تا پیش از او چنین دانشی میان دانش‌های فلسفی مطرح نشده بود (سفیدخوش، 1389، ص. 84 و 85).

هگل معتقد بود هر رویکرد غیرانتقادی باعث مرجعیت دادن به فهم خاصی از مقولات می‌شود؛ اما در رویکرد انتقادی به مقولات پیش از دستیابی به نتیجه هیچ‌چیزی مرجعیت نمی‌یابد، چراکه: «این رویکرد کارش را با کنارگذاشتن تمام مفروضات به‌ارث‌رسیده درباره اندیشه (و هستی) آغاز می‌کند و هیچ‌چیزی را بدیهی و تضمین شده در نظر نمی‌گیرد» (هولگیت، 1403، ص. 7).

هگل برای دانش حد و مرزی قائل نبود و آن را مطلق می‌نامید. او شیء فی‌نفسه را آن‌گونه که کانت از آن سخن می‌گفت تردیدآمیز می‌شمرد (علیخانی دهقی، مشکات، صافیان، 1403، ص. 310 و 311). دستور کار برای فلسفه انتقادی هگل نشئت‌گرفته از فلسفه کانت بود؛ اما او در ابتدای منطق خود مفروضات پیشین درباره‌ی اندیشه و هستی را به تعلیق درآورده و با عملی برآمده از آزادی رادیکال آنها را کنار می‌گذاشت و عصر مدرن را نه‌تنها عصر نقد بلکه عصر آزادی می‌خواند (هولگیت، 1403، ص. 7). او کوشید که با ایدئالیسم مطلق خود دانشی را پایه‌گذاری کند که هیچ حد بیرونی نتواند آن را محدود سازد (علیخانی دهقی، مشکات، صافیان، 1403، ص. 313). هگل علم ابداعی خود را "فنونولوژی" نامید که معطوف به عالم خارج از ذهن و شناخت آن بود. وی در این راستا معنایی جدید و متفاوت از آنچه پیش‌ازاین در معنای یونانی فنون نهفته بود را به این واژه داد و شناخت همه پدیده‌های عالم در بستر تاریخی آنها را "فنونولوژی روح" نام گذارد. «فنونولوژی در هگل نوعی هستی‌شناسی است که سیر آشکارشدگی روح را بررسی می‌کند» (کشاورزی عیش‌آبادی، 1388، ص. 119 و 118). در پدیدارشناسی هگل، عواطف انسانی نقش ارزنده‌ای ایفا می‌کنند (منصوریان و

احمدی افرمجانی، 1399، ص. 215). شناخت‌شناسی هگل از طریق وحدت انضمامی روح و جهان شکل می‌گیرد و با از میان برداشتن دیوار میان انسان و جهان امکان، وحدت و ادغام ذهنیت و عینیت در مرتبه‌ی بالاتری را میسر می‌سازد (خورابه و حیدری، 1399، ص. 67). «برای هگل روح خودآگاهی است که از طریق تعامل با دیگری تحقق پیدا کرده و بیان شده است» (دییاج و سلطان‌زاده، 1392، ص. 86). در فلسفه وی سوژه‌ی خودآگاه باید همان‌طور که خود را ادراک می‌کند، به همان نحو نیز خود را در جهان بازیابی نماید (صمصامی، 1400، ص. 152). از این‌رو نیرویی که منجر به شناخت اُبژه و ادراک و فهم آن می‌شود چیزی نیست جز تبدیل‌شدن دائم و متناوب دو حد "هستی‌شیء برای خود" که در واقع تمامیت آن شیء را در بر می‌گیرد به "هستی برای دیگری" و بالعکس که همان تبدیل و تبدل دائمی وحدت به کثرت و کثرت به وحدت است (علیخانی دهقی، مشکات، صافیان، 1403، ص. 318 و 319). «هدف پدیدارشناسی روح هگل رها کردن آگاهی از شکاکیت و تطبیق آن با واقعیت است؛ چنان‌که فی‌نفسه وجود دارد و نه صرفاً چنان‌که بر آگاهی پدیدار می‌شود» (صمصامی، 1400، ص. 152).

هگل انسان را به‌مثابه مصداق سرآمد روح و برخوردار از عقل و خرد می‌داند و آگاهی که در فرایند آگاه شدن با عبور از مدخل ذهنی، اخلاقی، فرهنگی، هنری، تاریخی و غیره، آگاهی‌اش توسعه می‌یابد (خورابه و حیدری، 1399، ص. 66). گام‌های اصلی پدیدارشناسی هگل از: آگاهی، خودآگاهی، خرد، روح، دین و دانش مطلق تشکیل شده است (سفیدخوش، 1389، ص. 102).

6. ادموند هوسرل

امروز وقتی از پدیدارشناسی سخن رانده می‌شود، در اکثر مواقع اندیشه‌های هوسرل را مدنظر قرار می‌دهند (ریخته‌گران، 1380، ص. 195). هوسرل را می‌توان یکی از نمایندگان مهم انتقال تفکر فلسفی از دوره مدرن به پست‌مدرن دانست. تفکرات فلسفی او در سه مرحله تکامل و تکوین یافت که کتاب‌های "فلسفه حساب: پژوهش‌های روان‌شناختی و منطقی"، "پژوهش‌های منطقی"، "تأملات دکارتی" و "بحران" ماحصل این اندیشه‌ها است و فلسفه پدیدارشناسی او نخستین بار در دومین کتاب او معرفی گردید (رمضانلو، فتح‌زاده، مصطفوی، 1399، ص. 134). «هوسرل با بازگشت به کانت و دکارت، فلسفه هگل، نیچه و کارهای فروید را در زمینه روان‌کاوی نادیده گرفت» (پیراوی و نک، 1389، ص. 31). بزرگ‌ترین دستاورد فلسفی او در سال‌های فعالیتش، تأسیس جنبش پدیدارشناختی به‌عنوان یکی از مواضع محوری فلسفه در قرن بیستم بود (مائوس، 1387، ص. 19).

آنچه هوسرل بر آن تأکید داشت و از ارکان پدیدارشناسی به شمار می‌رفت، معلق گذاشتن حکم یا حکم پرهیزی نسبت به وضع یا رابطه هستی‌شناسی یا وجودی عین‌های آگاهی بود؛ بدان معنا که آن چیزی که بر آگاهی انسان پدیدار گشته است در پرتانز قرار می‌گرفت و هر حکمی راجع بدان معلق می‌گردید تا آن‌گونه که تجربه می‌شود از زوایای مختلف مورد بررسی قرار بگیرد (ربانی گلپایگانی، 1381). او آن را «پوخه» نامید که برگرفته از شک دکارتی بود و نقطه‌ی شروع فلسفه‌ی هوسرل شمرده می‌شد. چنان‌که تحویل پس از آن شکل می‌گرفت تا با بسط این شک نهایتاً بتوان به آگاهی محض دست پیدا کرد. تحویل همان تعلیق الزام‌ها و پیش‌فرض‌های متافیزیکی جهان ابژه‌ها و بررسی آنچه باقی‌مانده، بود که نهایتاً طبق مراحل فکری وی، معنای جهان در قلمرو سوپراکتیویته استعلایی به دست می‌آمد (رمضانلو، فتح‌زاده، مصطفوی، 1399، ص. 135-136).

در فلسفه هوسرل راه رسیدن به آگاهی تأمل به معنای اندیشیدن و اکتشاف، است. این کلمه در آلمانی Reflexion است که در انگلیسی Reflection ترجمه شده است (زمانی‌ها، 1400) اما در کل مفهوم آن "بازگشت به خود" می‌باشد. در پدیدارشناسی هوسرل نتیجه‌ی تحقیقات از فیلتر خودآگاهی فرد گذشته است. بدین‌گونه که از پیش در ذهن انسان نسبت به موضوع نوعی آگاهی از تجربه‌های پیشین وجود داشته، اما دیگر بار به‌صورت خودآگاه آن را تجربه می‌کند و در این حین به نکات و ظرایف مختلف بادقت و تمرکز بیشتر توجه می‌کند و آن‌ها را مورد بررسی و واکاوی قرار می‌دهد بی‌آنکه ادراکات خود از تجربیات گذشته را در آن دخیل سازد (Gallagher & Zahavi, 2008, pp. 62,63). او در

صورت‌بندی اولیه خود از پدیدارشناسی، هر دو مفهوم متعارف "علم" و "پیش علم" را به‌مانند بخشی توصیف می‌کند که "نگرش طبیعی" نام دارد و بیان می‌دارد وقتی فردی به دنبال یک پژوهش علمی ثمربخش است باید حقیقتاً بداند که مراد او دقیقاً شناخت چیست؟ (ماتیوس، 1387، ص. 19). «بدین‌سان هوسرل از آگاهی‌ای سخن می‌گوید که... آگاهی بی-واسطه چیزهای جهان است. این آگاهی که پیشانید بر کار فهم است (prereflexive) توانایی شهود ذات‌هاست و "آگاهی برین" نام دارد. هر چیزی که بی‌واسطه درک شود و موضوع شهود باشد، یک پدیدار است» (مرلوپونتی، 1375، ص. 21). این آگاهی در واقع آگاهی تن انسان است.

7. هانری برگسون

«فلسفه برگسون بر دو مسئله اساسی زمان حقیقی یا "دیرند" و "شهود" استوار گشته و پیوند عمیقی میان مفاهیم سه‌گانه زمان، حرکت و شهود برقرار کرده است» (سلیمی‌نوه و شمس‌الدینی، 1402، ص. 130). برگسون احساسات را چیزی شبیه به حرکت می‌دانست که دارای تغییر و سیورورت است و تحت‌تأثیر عوامل خارجی مدام دچار تغییرات درونی است (ملکوتی، عبدالکریمی، مرادخانی، 1401، ص. 87). برای او درک کردن صرفاً به نظاره نشستن نبود؛ بلکه از خود واکنشی نشان‌دادن بود (مرلوپونتی، 1375، ص. 30-31). از نگاه برگسون شهود همان تجربه حیات بود و تنها شهود بود که به دیرند دسترسی داشت و عقلانیت در برترین حالت می‌توانست دیرند را به مکان‌مندی تقلیل دهد. برای شناخت بی‌واسطه حیات می‌بایست درون آن چیز یا چرخه و پروسه‌ی حیات قرار گرفت، با آن یکی شد تا به شناخت درونی از آن دست یافت، او این یکی‌شدن را یک حرکت شهودی می‌دانست. آنگاه آنچه از طریق دیرند شناخته شده را به وسیله‌ی زبان، در قالب سمبل‌های زبانی و مکانی بیان نمود، و این‌چنین دانش پدید می‌آمد؛ از کنار هم قرارگرفتن دانش بی‌واسطه و شهودی که از طریق دیرند امکان‌پذیر است و دیگری عقلانیت که تفسیری بر دانش اولی بوده است (ملکوتی، عبدالکریمی، مرادخانی، 1401، ص. 85). برگسون معتقد بود، زبان کالبدی غیرمادی به آگاهی می‌بخشد تا در آن به تجسم درآید. خلاصه حرکت درونی فلسفه او گذر از فلسفه احساس به فلسفه بیان است (مرلوپونتی، 1375، ص. 97).

8. مارتین هایدگر

برخلاف هوسرل، هایدگر پدیدارشناسی را مطالعه‌ی چیزبودگی چیزها می‌دانست. «یعنی/اینکه چگونه چیزها از درون به یکدیگر می‌پیوندند و یکدیگر را انعکاس می‌دهند» (شولتز ک. ن، 1393، ص. 33 و 34). هایدگر با بسط و تفسیر خاص خود از پدیدارشناسی هوسرل، آن را به نحو جدیدی ارائه کرد و برای توضیح نظریات فلسفی خویش با این روش از مصادیق هنر و معماری بهره گرفت و این‌گونه بود که علاوه بر گشودن افق‌های باز در هستی‌شناسی، در فلسفه هنر نیز جایگاه ویژه‌ای برای خود و سیر تفکراتش ایجاد نمود (طهوری، 1396، ص. 74). در محافل علمی روش فکری هایدگر به پدیدارشناسی هرمنوتیکی معروف است که منجر به آشکارگی، اظهار و به فهم درآوردن امر نامفهوم می‌شود. برای رسیدن به این مهم می‌بایست از ظاهر به باطن، یا از آشکارا به نهان رسید، البته نه به شیوه متافیزیکی بلکه چنان‌که موجودات خودشان را متجلی می‌سازند (امامی‌کوپائی، نوروز برازجانی، صافیان، 1399، ص. 474). هایدگر در کتاب معروف خود: «هستی و زمان» واژه‌ای را عنوان می‌کند به نام "دازاین"⁸ و در تعریف آن به خود فرد اشاره دارد که در محیطی واقع شده و برای ادراک ظرفی که او را فراگرفته است می‌خواهد بی‌آنکه از پیش‌داوری کند آنچه ادراک می‌کند را بیان دارد. ادراک یا شناخت "من" از محیط! او شناخت از هستی را درآمیخته با نوع ادراک فرد از وجود خود در تعامل با محیط می‌بیند. هایدگر در کتاب خود ریشه‌یابی واژگان را چنان با هم مرتبط می‌بیند که عنوان می‌دارد: «من هستم نیز گویای آن است که من سکونت دارم، من اقامت دارم در جوار... Sein (هستن یا بودن) در مقام مصدر "Ich bin" (من هستم) یا، به بیانی دیگر، وقتی که آن را در مقام اگریستانسیال فهم کنیم، دلالت بر سکونت‌کردن در جوار... و مانوس بودن با... دارد» (هایدگر، 1386، ص. 173 و 174).

4- Da-sein⁸

وی در مقاله‌ای با عنوان: "ساختن، سکونت گزیدن، اندیشیدن" نیز به مفهوم سکونت انسان در محیط و معماری اشاره دارد که ادراک خود را از طریق زبان بیان می‌کند. او در این مقاله نیز به ریشه کلمات توجه کرده است و هویت انسان را چنان دانسته که از زبان وی جاری می‌شود و آن را در گرو جایی پنداشته است که در آن به سر می‌برد. او معتقد است: «ما سکونت نمی‌کنیم؛ چون ساختمانی ساخته/یم، بلکه ما ساختمان ساخته/یم و می‌سازیم؛ چون ما در آنجا ساکن هستیم. اما ماهیت این سکونت از چه چیزی تشکیل شده است؟ اجازه بدهید یک‌بار دیگر به آنچه زبان به ما می‌گوید گوش بدهیم و توجه کنیم» (Heidegger, 2024, p. 4).

9. دیدگاه مِرلوپونتی

ازجمله عوامل تأثیرگذار بر اندیشه‌های مِرلوپونتی را می‌توان از هگل و نسخه‌ای هگلی شده از مارکس و خصوصاً روان‌شناسی گشتالت⁹ نام برد. همچنین فیلسوفان معاصر فرانسوی دیگری از جمله آنری برگسون و گابریل مارسل، سنت‌های عام فلسفه غرب، و برفراز همه اینها دکارت و کانت نقش داشتند. اما آنچه بیشتر از همه بر بسط اندیشه‌های او اثر گذارد، جنبش پدیدارشناسی‌ای بود که هوسرل آن را آغاز نمود (ماتیوس، 1387، ص. 18). موریس مِرلوپونتی یکی از پدیدارشناسان قرن بیستم به شمار می‌آید که درصدد بود تا افکار هوسرل و برگسون را با فلسفه هایدگر آشتی دهد تا از این طریق نواقص مکاتب پیشین (قائلان به مکاتب اصالت عقل و اصالت تجربه) را مرتفع سازد (پیراوی ونک، 1389، ص. 10). او از ابتدای امر ذهنیت را کانون شناسایی قرار نداد؛ بلکه برای مشخص کردن تعریف ذهنیت، به تن انسان که خاستگاه نیندیشیده (آنی) اندیشه است بازگشت (مِرلوپونتی، 1375، ص. 37). «موجود فی‌العالم» تأثیری است که مِرلوپونتی از هوسرل دوره متأخر پذیرفته است (پیراوی ونک، 1389، ص. 10). او انسان و جهان را بسته و پیوسته به یکدیگر می‌دانست و در صورت انفصال امکان دریافت آگاهی را غیرممکن می‌دانست (مِرلوپونتی، 1403، ص. 38).

هایدگر معتقد بود، برای پی‌بردن به نقش علم در زندگی بشر باید به تجربه زیسته افراد و خود اشیاء بازگشت. باید هر تصور پیش‌پنداشته مشتق از نظریه‌های علمی را کنار نهاد که این آشکارا صورت همان چیزی است که هوسرل نام اپوخه یا فروکاهش بر آن می‌نهاد و مِرلوپونتی آن را تصدیق نمود. اما با این تفاوت که مِرلوپونتی برای دریافت آگاهی از خود، خود را تمام‌وکمال از دنیای پیرامونش جدا نمی‌ساخت، زیرا این را غیرممکن می‌دانست. در نگاه او، "من" بدون وجود دیگران یا دیگر سوژه‌ها معنا نداشت و خود را متصل به جهان آگاهی‌ای می‌دانست که بدان گره‌خورده بود. به پندار او "من" فارغ از زمان و مکان نمی‌تواند باشد و در وضعیت تاریخی خاصی تجسد و تجسم‌یافته است. برای او جهان همان چیزی بود که به تجارب او معنا می‌بخشید و به بیان هایدگری، موجود انسانی را «در - جهان - بودن» می‌دانست (ماتیوس، 1387، ص. 34 و 35). برای او جهان پیرامون "من" سروسامان می‌یافت. ادعای اصلی او این بود که جسمیت‌یافتگی انسان تجربه ادراکی‌اش را به‌نحوی ساختار می‌دهد که این تجربه را در آگاهی‌اش به‌مانند تجربه‌ای از جهانی متشکل از اشیاء مستقر در فضا و زمان با ماهیتی مستقل به نمایش می‌گذارد (مِرلوپونتی، 1403، ص. 17). در واقع مِرلوپونتی با طرحی واحد به نام روان - تنی یا به عبارت دیگر سوژه‌ی تن یافته یا تن آگاه، در نظر داشت هرگونه دوگانه‌انگاری در این زمینه را پایان بدهد و با روشن نمودن نحوه‌ی وجود انسان در عالم و بررسی آنکه ادراک از عالم چگونه پدید می‌آید، دوگانگی سوژه و اُبژه را در زمینه تن و آگاهی (روان و تن) خاتمه بخشد (پیراوی ونک، 1389، ص. 10). هوسرل وحدت روان - تنی را یک ساختار گشتالت می‌بیند و مِرلوپونتی نیز آن را مدنظر قرار می‌دهد (مِرلوپونتی، 1375، ص. 38) و جهان را با مفهوم این ساختار ادراک می‌کند. «در فلسفه مِرلوپونتی آگاهی از فراز جهان به هستی نمی‌نگرد، آگاهی همانا آگاهی تعلق ما به جهان است» (مِرلوپونتی، 1375، ص. 52). برای او آگاهی تنیده در بدن و جهان پیرامون انسان است و از آنجاکه انسان را استعلایی می‌شمارد، فهم روان‌شناختی از انسان را فهم فلسفی از اشیاء

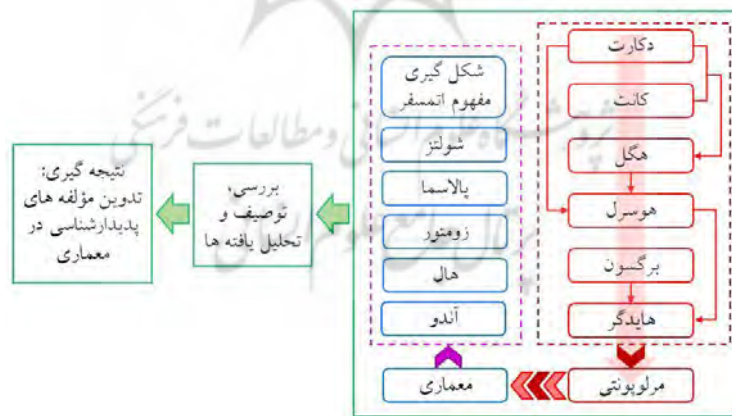
9 - گشتالت: «کلیتی که ذات آن به جمع مفردات آن فروکاستنی نیست، بلکه وابسته به رابطه‌ای است که این اجزا با هم دارند، و هر جزء به خودی خود تعریف‌پذیر نیست؛ ماهیت آن وابسته به کلیتی است که پذیرنده‌ی آن است و کیفیت آن از کارکردی که در کلیت آن دارد، جدایی‌ناپذیر است» (مِرلوپونتی، 1375، ص. 17).

می‌داند (مرلوپونتی، 1391، ص. 18). آنگاه بحث احساس را همچون چراغ راهی برای دستیابی به شناخت به میان می‌آورد که نشئت گرفته از توانایی حساسیت انسان به از انگیزه‌های درونی یا بیرونی است و آن را راه برقراری ارتباط با جهان پیرامون می‌داند. «حساس یعنی شنیدن، دیدن، لمس کردن، بویدن، چشیدن... این احساسات زیسته‌های درون باشندۀ نیستند که به واسطه کار فهم، به درک حسی تبدیل شوند. احساس خودِ درک است. احساس کردن جهان، فهمیدن جهان است» (مرلوپونتی، در ستایش فلسفه، 1375، ص. 16-39).

مرلوپونتی پدیدارشناسی را بررسی ذواتی چون: ذات ادراک حسی، ذات آگاهی و... می‌داند (پیراوی ونک، 1389، ص. 83). برای مرلوپونتی حرکت یک عین متحرک در یک فضای عینی و دیدن زوایای مختلف یک جسم، یک نظام کلی را به وجود می‌آورد که از آن پس برای او قابل تصور کردن است و این گونه موجب رمزگشایی ادراک می‌شود (مرلوپونتی، 1403، ص. 292). با حرکت کردن هر واقعیتهای زیسته می‌شود و بار معنایی عاطفی پدید می‌آید (مرلوپونتی، 1391، ص. 56).

روش پژوهش

نوع نگرش این پژوهش به صورت کل نگر می‌باشد و روش تحقیق آن با رویکرد کیفی، بر مبنای تحلیلی توصیفی با تأکید بر روش قیاسی است. از آنجاکه این پژوهش به سیر تکامل نظریه در طول تاریخ اشاره دارد، دانش حاصل از آن یک دانش عینی نبوده؛ بلکه ذهنی است و از طریق ارائه تفسیرهای مختلف از یک واقعیت غیرمادی شکل می‌گیرد، می‌توان جنبه تاریخی نیز بدان نسبت داد (مفیدی و کامران کسمایی، 1395، ص. 87). راهبرد انتخابی نیز پساساختارگرایی است از آن روی که ارزش‌های معرفت‌شناختی را مورد بررسی قرار داده و «واقعیت» را محصول گفتمانی برگرفته از معنا می‌داند (گروت و وانگ، 1396، ص. 149). در این پژوهش، داده‌های به دست آمده از منابع مکتوب مربوط به نوع مشخصی از روند فکری اندیشمندان فلسفه و معماری که اثرگذاری آنها بر یکدیگر طبق مدل مفهومی‌ای که در نمودار شکل 1 ترسیم شده است، مورد بررسی، تحلیل و توصیف قرار گرفته است.



شکل ۱. مدل مفهومی اولیه از روند انجام پژوهش (مأخذ: نگارنده).

یافته‌ها

شیوه نگرش پدیدارشناسانه به فلسفه محدود نگردید و به عرصه معماری نیز کشیده شد و در تفکرات نظریه‌پردازان فرا نوگرا، افقی تازه به روی درک و دریافت معماری و محیط گشود (شیرازی، 1392، ص. 91). این اتفاق نتیجه‌ی

تأثیرپذیری فیلسوفانی همچون مرلوپونتی و دریدا از پدیدارشناسی هوسرل و هایدگر بود که نظریه‌های فلسفی آنها منجر به تأثیرات ویژه در نظریه‌پردازی‌های معمارانه آتی شد. به طور مثال، از دهه نود قرن بیستم و پس از آن، معمارانی همچون یوهانی پالاسما و پیترو زومتور از پدیدارشناسی ادراک حسی مرلوپونتی الهام گرفتند و آن را مبنای طراحی‌های معمارانه خود قرار دادند (طهوری، 1396، ص. 75). رهیافت پدیدارشناسانه در معماری علاوه بر آنکه مجدداً به سایت و تکنونیک توجه ویژه‌ای نشان داد، به طور آگاهانه یا ناآگاهانه نیز مکتب فکری طراحان معاصری همچون تادائو آندو، استیون هال و پیترو زومتور را نیز تحت تأثیر قرارداد (پالاسما، 1396، ص. 7).

مرلوپونتی بدن انسان را در جهان به قلب یک موجود زنده تشبیه می‌کند (مرلوپونتی، 1403، ص. 291). او که انسان را به واسطهٔ حواس و ادراک بدنش در تعاملی دوسویه با دنیای پیرامونش می‌بیند، بیان می‌دارد: «انسانیت در اشیای جهان پیچیده شده است و اشیای در انسانیت» (مرلوپونتی، 1391، ص. 59).

شولتز نیز معتقد بود پدیدارشناسی باید بتواند در مفهوم یک آگاهی محیطی، در یک نظام فرهنگی کامل‌تر توسعه یافته و با مرتبط‌سازی علوم مختلف با یکدیگر، تحقیقات علمی را آنجا که قلمروی اندیشه و احساس یکی می‌شود رشد و توسعه دهد (شولتز ک. ن.، 1393، ص. 34). شالوده نگاه او نیز دربرگیرنده روان‌شناسی گشتالت است (میرمیران، ملک افضلی، کریمی فرد، 1401، ص. 61). شولتز در دهه 1970 م. دیدی نو از معماری را مطرح کرده و با نگاهی عمیق‌تر به حضور انسان در فهم فضا، رابطه‌ای سه‌گانه میان انسان، فضای هستی و فضای معماری برقرار می‌سازد (معماریان، 1384، ص. 323). او نیز با قراردادن انسان و محیط پیرامونش در تعاملی دوسویه بیان می‌دارد: «باید خودمان را در میان پدیده‌ها قرار دهیم و آنها را به کمک نمادها محافظت کنیم» (شولتز ک. ن.، 1393، ص. 43 و 44). این نمادها همان زبان مشترک انسان با دنیای پیرامون او است که سبب ایجاد ارتباط و فهم بهتر می‌گردد و در برانگیختن احساس و ایجاد تجربه‌ی زیسته نقش دارند. در اندیشه‌های یوهانی پالاسما این رویکرد به: «دراکات حسی پنج‌گانه به گرایش مجدد در باب کیفیت حسی مصالح، نور، رنگ، قدمت و تاریخچه‌ی ماده در زنجیره‌ای از زمان منجر شده است» (پالاسما، 1396، ص. 8) که در هفت قلمروی حسی شامل: لامسه، بینایی، چشایی، شنوایی، بویایی، عضلانی و اسکلتی قابل تجربه است (هال، 1394، ص. 39). اندیشه‌های پالاسما منظر اصلی پدیدارشناسی در معماری محسوب می‌گردد و به جزئیات ادراک انسان از محیط و تأثیرپذیری تعاملی میان انسان و محیط می‌پردازد (پالاسما و زومتور، اتمسفر ساختمان، 1399، ص. 23).

پالاسما جهان زیسته را به رؤیا نزدیک‌تر می‌داند تا به هر توصیف علمی! و به منظور تمایز قائل شدن میان فضای زیسته و فضای فیزیکی، از عبارت «فضای وجودی» بهره می‌گیرد. «فضای وجودی، کیفیتی یگانه است که از طریق حافظه و تجربه هر فرد تفسیر می‌شود. هر تجربه زیسته، از تلاقی خاطره و قصدات، ادراک و خیال، حافظه و آرزو رخ می‌دهد» (هال، 1394، ص. 176). او که همواره به تأثیرات گذر زمان بر معماری توجه نشان داده است، باور دارد فرسایش عناصر معماری تجربه‌ای پر مایه به مصالح ساختمانی می‌افزاید (پالاسما، 1396، ص. 43). او پیوستار زمان را در یادآوری خاطرات گذشته و ادغام آن با لحظه اکنون در احساس بدنمند فضای معماری و لمس مصالح متأثر از زمان، می‌بیند. این در حالی است که استیون هال نیز در رابطه با بحث زمان از «زمان زیسته» نام می‌برد که بر پایه مفهوم «دیرند» برگسون استوار است. زمان زیسته به طور فیزیکی تجربه می‌شود و در حافظه و روح انسان فهم می‌گردد (هال، 1394، ص. 91). وی که متأثر از مرلوپونتی و ادراک تنانه او نیز بود، از این ایده تحت عنوان پارالاکس بهره جست. «پارالاکس از لحاظ لغوی به معنای حالتی است که در نتیجه تغییر زاویه دید و موقعیت نگاه به اُبژه ایجاد شده و فضا را در نتیجه تغییر زاویه بیننده تعریف می‌کند. این امر زمانی اتفاق می‌افتد که محورهای حرکتی بعد افقی را ترک می‌کنند» (ابراهیمی اصل، پناهی، فروتن، 1396، ص. 65).

استیون هال با پیروی از ساختار گشتالت، «فضا، نور، رنگ، هندسه، جزئیات و مواد را به‌مثابه پیوستاری تجربی در نظر» می‌گیرد؛ هرچند که طی فرایند طراحی هریک می‌تواند مجزا از دیگری بررسی و تصمیم‌گیری شود؛ اما در نهایت آنها با یکدیگر ادغام می‌شوند و کلیت فضای معماری را پدید می‌آورند (هال، 1394، ص. 60). علاوه بر موارد بالا که حوزه‌بندی‌های پدیدارشناسی را برای هال مشخص می‌کند، او آب را نیز در معماری یک لنز پدیداری باخاصیت شاعرانگی بخشی به فضا می‌شمارد. او بحث زمان زیسته، و همچنین تناسبات و مقیاس و شرایط سایت و نحوه‌ی ایده‌پردازی معمار در هنگام طراحی را گزینه‌های دیگر اثرگذار بر پدیدارشناسی ادراک معماری می‌داند (هال، 1394، ص. 97-109).

برای پالاسما: «همه‌ی حواس/امتداد و تداوم حس لامسه/اند» (شیرازی، 1391، ص. 37). چنان که جوهره تجربه زیسته را حاصل «حس لامسه» و «بینایی غیرمتمرکز جانبی»¹⁰ که انسان را در جسمانیت دنیا احاطه می‌کند، می‌داند و بدن انسان را حقیقتاً مرکز جهان ادراکی او بر می‌شمرد (پالاسما، 1396، ص. 20-21). وی شکل‌گیری بناهای سنتی خشتی را به حرکت پرند در لانه‌اش برای خانه‌سازی تشبیه کرده که زائیده حس بساوی است و با عضلات و بدن انسان شکل گرفته و در حافظه‌ی تن آگاه او باقی می‌ماند (هال، 1394، ص. 47) (پالاسما، 1396، ص. 37). در واقع، فضای زیسته‌ای که زندگی انسان در آن شکل می‌گیرد، آمیخته‌ای از تجارب، تخیلات و خاطرات او است که در برخورد با معماری آن را از ساختار مادی خود خارج کرده و موجودیتی فرهنگی نشئت گرفته از تداعی‌ها و مفاهیم بدان می‌بخشد و این زمانی رخ می‌دهد که انسان فضا را فقط نمی‌بیند، بلکه آن را می‌بوید، می‌شنود، لمس می‌کند و حتی آن را می‌چشد (رحیمی و مهبودی، 1403، ص. 16).

نخستین برخورد و دریافت اولیه و آنی فرد از فضا اتمسفر نامیده می‌شود که «تجربه‌ای ماندگار از فضا و مکان به بیننده عرضه می‌کند»، هرچند احتمالاً می‌توان آن را به‌عنوان ذات معماری در نظر آورد؛ اما تعریف آن به‌سادگی امکان‌پذیر نیست (پالاسما، زومتور، بومه، اتمسفر ساختمان، 1399، ص. 10-11). از نگاه زومتور و پالاسما، اتمسفر مضمون اصلی معماری است. چنان که زومتور در کتاب خود با عنوان «اتمسفرها» (1996)، به معرفی مجموعه‌ای از عوامل اثرگذار بر اتمسفرهای معمارانه پرداخته است که از جمله می‌توان به «هماهنگی مصالح»، «دمای محیط»، «سطوح صمیمیت» شامل: اندازه، بعد، مقیاس و حجم ساختمان در برابر حجم بدن انسان، و «معماری به‌مثابه محیط» اشاره کرد (پالاسما، زومتور، بومه، اتمسفر ساختمان، 1399، ص. 12-13). وقتی زومتور از معماری سخن می‌گوید، واضحاً از زندگی سخن به میان آورده است. خاطرات و آنچه در ذهن هر آدمی از محیط زندگی‌اش نقش می‌بندد را در اتفاقاتی که در طول تاریخ آن مکان رخ داده است می‌بیند و آن را با هویت انسان در پیوندی عمیق قرار می‌دهد. برای او عناصر مختلفی که باهم چیزهای واقعی را می‌سازند، مادیت، بافت، صدا، دما، ریتم، نور و سایه هستند که هنگام طراحی برای رسیدن به اتمسفر مطلوب، آنها را به‌صورت باهم و مجزا از یکدیگر بررسی می‌کند (پالاسما و زومتور، اتمسفر ساختمان، 1399، ص. 81).

در کل می‌توان گفت، در تجارب خاطره‌انگیز، معماری هنر میانجی‌گری و درهم‌آمیزی فضا، ماده و زمان به‌مثابه ماده-ی بنیادین هستی است که به آگاهی رسوخ می‌کند و موجب شکل‌دهی به ابعاد وجودی انسان می‌گردد (هال، 1394، ص. 51). در نتیجه، «تمرکز بر رویکرد پدیدارشناسانه بر این اصل استوار است که معماری چگونه می‌تواند ذهن را از تجربیات معنادار آگاه کند» (پالاسما، زومتور، بومه، اتمسفر ساختمان، 1399).

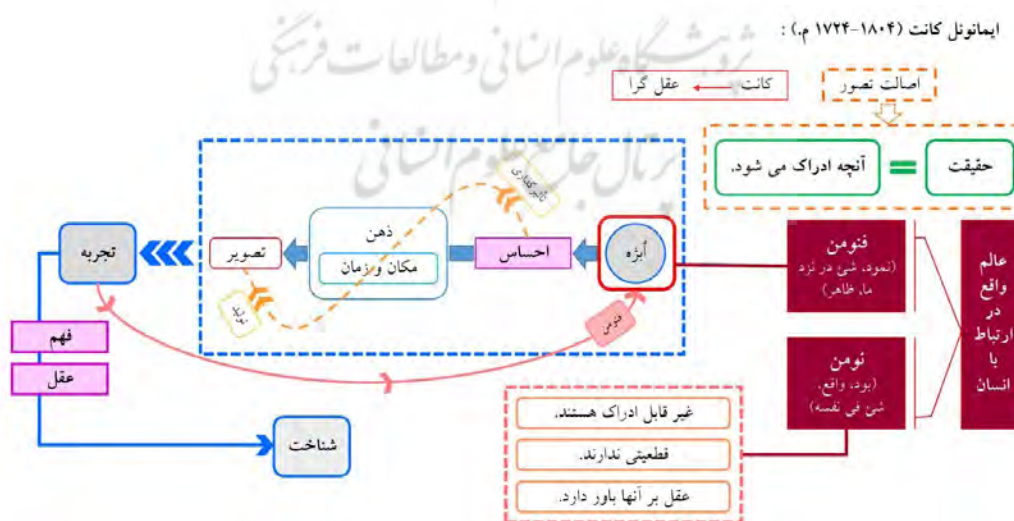
بحث

10 - «حس بینایی تمرکز یافته ما را با دنیا رودررو می‌کند در حالی که بینایی جانبی ما را در جسمانیت دنیا احاطه می‌کند» (پالاسما، 1396، ص. 20). منظور پالاسما از بینایی تمرکز یافته آن چیزی است که مستقیماً با چشم دیده می‌شود و بینایی جانبی آن چیزی است که با لامسه و حواس دیگر از محیط احساس می‌شود. او بینایی را نیز نوعی از حس لامسه قلمداد می‌کند.

آنچه در بالا بدان اشاره شد، روند تکامل و تبارشناسی نظریات فیلسوفان در زمینه پدیدارشناسی با رویکرد به فلسفه پدیدارشناسی مرلوپونتی و بحث تن آگاهی بود و در ادامه نیز به نحوه شکل‌گیری تفکرات نظریه‌پردازان معماری و تأثیرپذیری آنها از این فلسفه پرداخته شد. اینک برداشت نگارندگان از این متون مورد تحلیل قرار گرفته و در قالب نمودار ترسیم شده است. رجوع کنید به اشکال 2 الی 15 که در زیر آمده است. در انتهای این بخش نیز آراء و نظریات پدیدارشناسان معماری متأثر از فلاسفه در قالب جدول 1 جمع‌بندی و تدوین شده است.



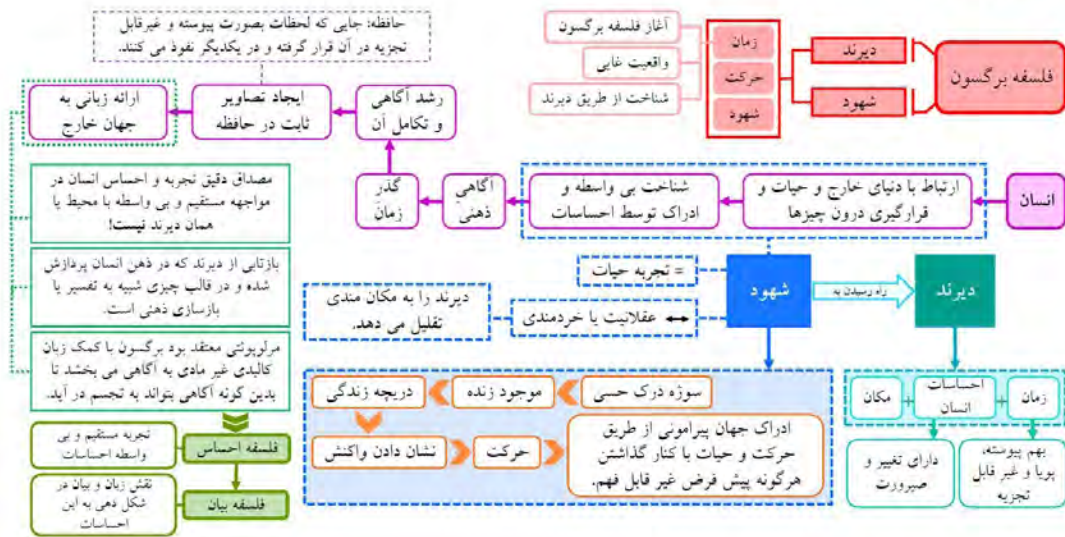
شکل 2. کوژیتیوی معروف دکارتی اندیشه انسان را مهم‌ترین معرف وجود و حضور او در جهان می‌داند (مأخذ: نگارنده)



شکل 3. ایمانوئل کانت جهان را در برابر انسان به دو بخش نومین و فنومن تقسیم می‌کند که از طریق احساس، عقل و فهم به ادراک در می‌آید (مأخذ: نگارنده)

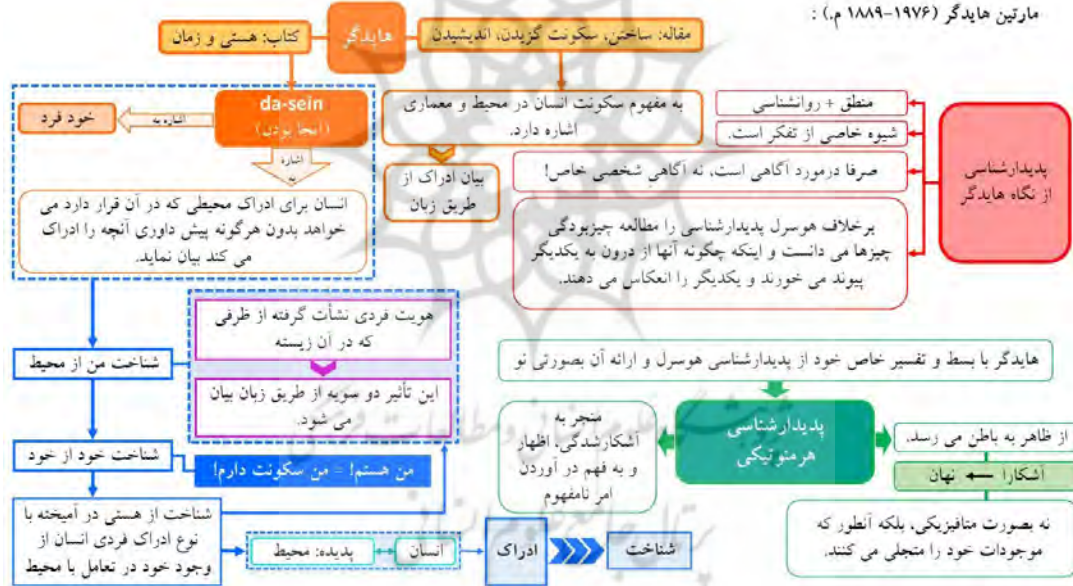


هانری برگسون (۱۸۵۹-۱۹۴۱ م.):



شکل 6. مفاهیم شهود و دیریند اصلی‌ترین واژه‌های فلسفه هانری برگسون هستند که به ادراک جهان پیرامون انسان متأثر از زمانی به هم پیوسته و غیرقابل تجزیه، مکان و احساسات می‌پردازد که از طریق حرکت در محیط ادراک می‌شود و به کمک زبان بیان می‌شود (مأخذ: نگارنده).

مارتین هایدگر (۱۸۸۹-۱۹۷۶ م.):



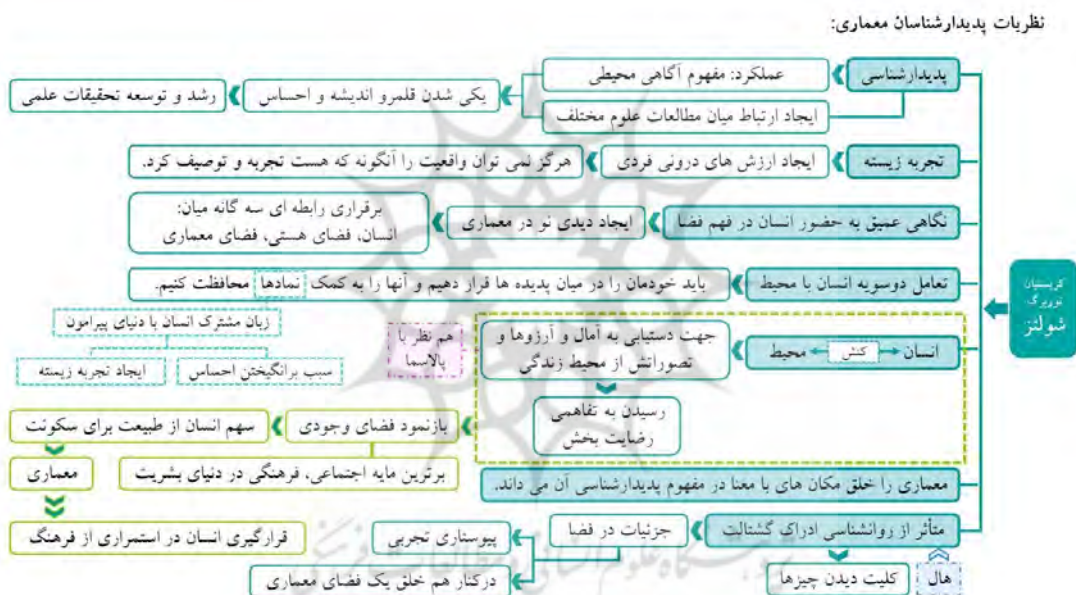
شکل 7. پدیدارشناسی مارتین هایدگر هرمنوتیک نامیده می‌شود که در پی رسیدن به شناخت از ظاهر به سمت باطن حرکت می‌کند. دازاین اصطلاح معروف او است که به حضور انسان در محیط اشاره دارد (مأخذ: نگارنده).

[illegible]

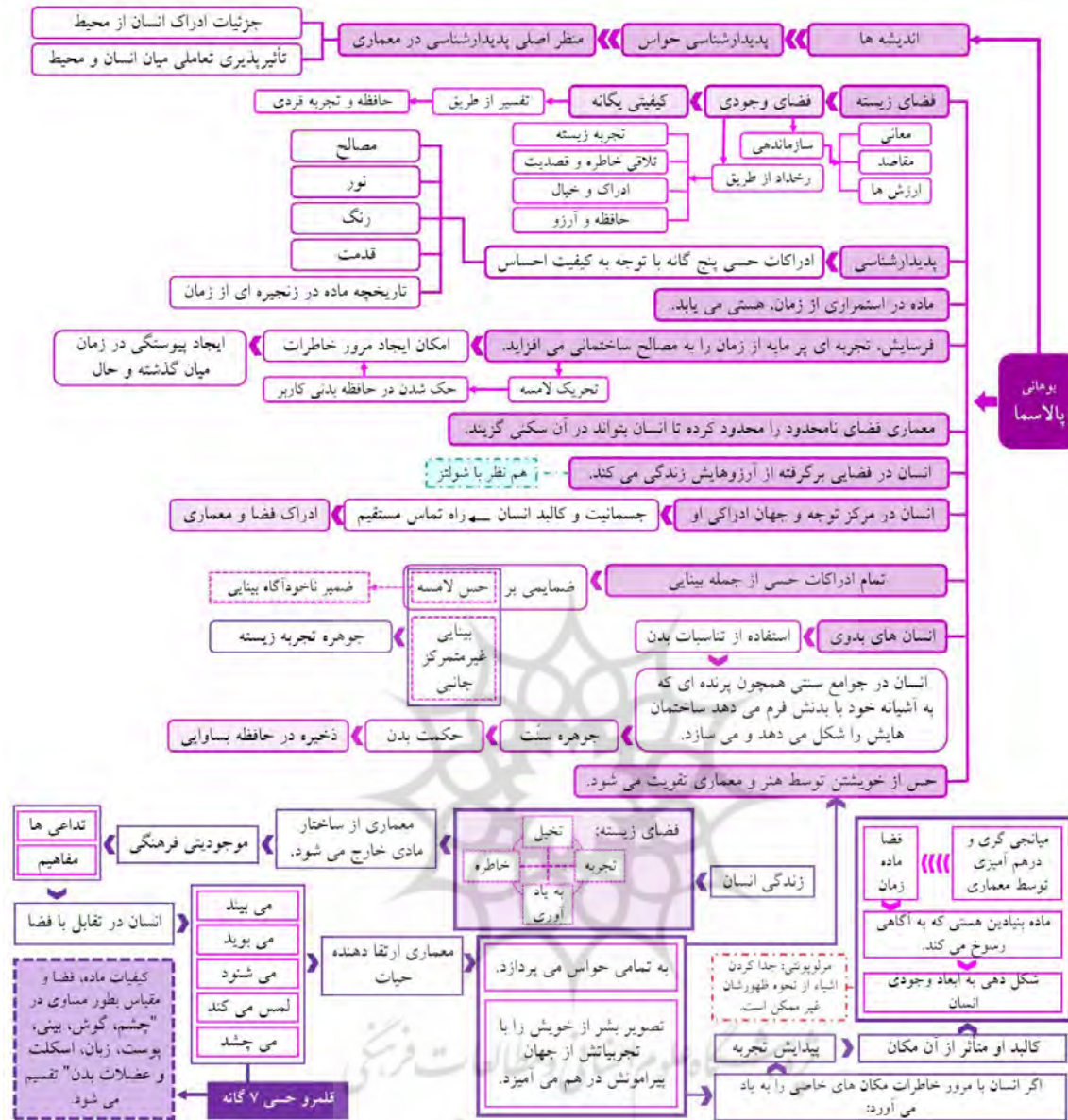
13

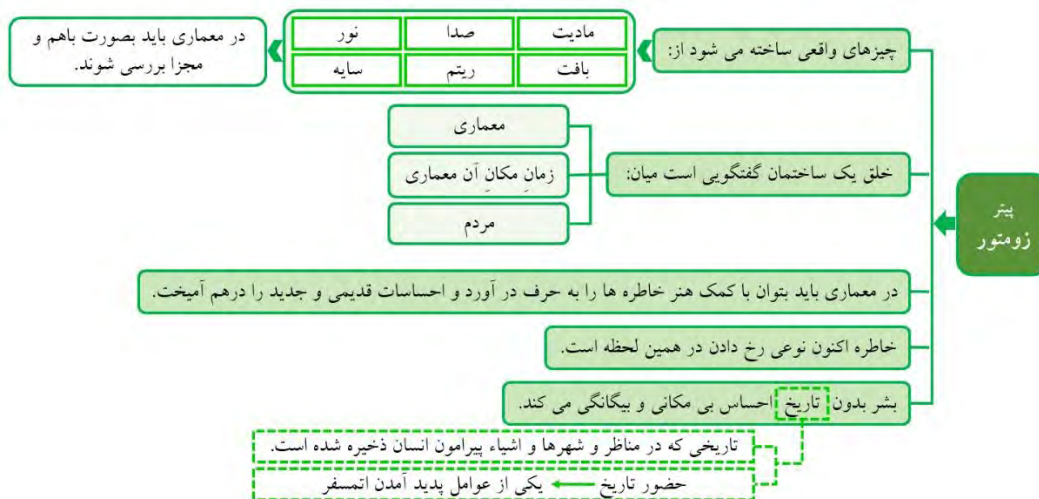


شکل 10. معماران و نظریه پردازان معماری با تأثیرپذیری از اندیشه‌های مرلوپوتنی فلسفه پدیدارشناسی را وارد معماری نمودند (مأخذ: نگارنده).



شکل 11. کریستین نوربرگ شولتز به عنوان یکی از منتقدان تأثیرگذار در حوزه معماری با پرداختن به جنبه‌های پدیدارشناسانه بناها اندیشه‌های خود را در این زمینه مطرح نموده است (مأخذ: نگارنده).

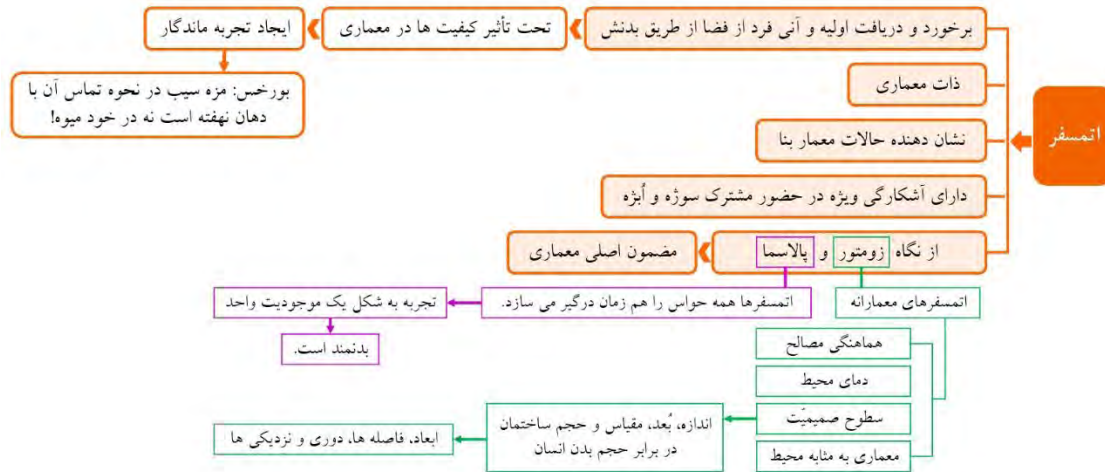




شکل 13. پیتر زومتور به‌عنوان یکی از معماران پدیدارشناس در دنیای معماری صاحب‌نظر است و معماری او برگرفته از اندیشه‌هایش طراحی شده است. (مأخذ: نگارنده).



شکل 14. استیون هال به‌عنوان یکی از پدیدارشناسان حوزه معماری تحت‌تأثیر مرلوپوتنی و برگسون قرار داشت. به‌کارگیری اصطلاح پارالاکس نتیجه‌آثرپذیری وی از این دو فیلسوف است (مأخذ: نگارنده).



شکل 15. مفهوم اتمسفر مصداق بررسی پدیدارشناسانه فضای معماری است که در لحظه برخورد انسان با محیط توسط وی احساس و ادراک می‌شود (مأخذ: نگارنده).



جدول 1. جمع‌بندی آراء نظریه‌پردازان معماری در خصوص فضای پدیدارشناسانه در معماری (مأخذ: نگارنده).

یوهانی پالاسما	گریستین نوربرگ شولتز
• توجه به جزئیات ادراک انسان از محیط • تأثیرپذیری تعاملی میان انسان و محیط • فضای زیسته ← تفسیر از طریق حافظه و تجربه فردی • تجربه زیسته ← ترکیب تجربه، تخیل، خاطره، به یاد آوری • تلاقی خاطره و قصدیت • ادراک و خیال • حافظه و آرزو • پدیدارشناسی در قلمروی ۷ گانه حسی (لامسه، بینایی، بویایی، شنوایی، چشایی، عضلانی، اسکلتی) با توجه به کیفیت احساس ← توجه به: مصالح، نور، رنگ، قدمت، تاریخچه ماده در زنجیره‌ای از زمان • فرسایش ← امکان ایجاد مرور خاطرات • کالبد انسان راه برقراری تماس با محیط و ادراک فضا و معماری • معماری عامل پیوند دهنده فضا، ماده، زمان که به آگاهی رسوخ می‌کند • خاطرات نتیجه اثرپذیری کالبد انسان از مکان است که بر اثر تجربه زیسته در حافظه آن ثبت شده است. • معماری از طریق تداعی‌ها و مفاهیم از ساختاری مادی خارج شده و موجودیتی فرهنگی می‌یابد. ← انسان در تقابل و تعامل با فضا	• یکی شدن قلمرو اندیشه و احساس • تجربه زیسته • فهم فضا از طریق حضور انسان • تعامل دوسویه میان انسان با محیط و قرارگیری انسان در استمراری از فرهنگ • برقراری رابطه‌ای سه‌گانه میان انسان، فضای هستی، فضای معماری • نگاهی متأثر از روانشناسی گشتالت و کلیت دیدن چیزها • جزئیات در فضا دارای پیوستاری تجربی
استیون هال	پیتر زومتور
• متأثر از ساختار گشتالت • متأثر از فلسفه پرگسون و مفهوم دیرند ← زمان زیسته • فهم در حافظه و روح انسان • پارالاکس ← ادراک از طریق حرکت انسان در فضا و تغییر زاویه دید او • انسان در تقابل با معماری از طریق ادراکات حسی بی-واسطه به تجربه واقعی و ابعاد تخیلی آن دست می‌یابد. • معماری از طریق: گذر زمان، پدیده رنگ، نور، سایه، بافت، ماده، شفافیت، جزئیات ادراکات حسی بی‌واسطه انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. • حوزه‌های مختلف پدیدارشناسی که ادراک همه آنها باهم و غیرقابل تجزیه اتفاق می‌افتد شامل: ○ رنگ: آب و هوا؛ بازتابش نور از سطوح براق و مات، شفاف و کدر، ... ○ نور و سایه: کیفیت نور، فضای پر و خالی، میزان شفافیت‌ها ○ بساواایی: حواس ۵ گانه که منجر به ادراک کامل معماری می‌شود. ○ زمان زیسته: تناسب، مقیاس، شرایط سایت، نحوه ایده‌پردازی معمار در هنگام طراحی ○ آب در معماری: مصالحی پدیداری و شاعرانه که موجب هیجان‌انگیزی فضا می‌شود.	• توجه به ساختار گشتالت • چیزهای واقعی از: مادیت، صدا، نور، بافت، ریتم، سایه، ساخته می‌شوند. • خلق یک ساختمان از گفتگوی میان معماری، زمان مکان آن معماری و مردم پدید می‌آید. • برانگیختن احساسات قدیمی و جدید و درهم آمیزی آنها با یکدیگر از طریق هنر معماری و در نتیجه یادآوری خاطرات • توجه به تاریخ و تغییرات ایجاد شده در گذر زمان در فضای معماری (پالاسما از آن تحت عنوان فرسایش یاد کرده است).
اتمسفر	
• شامل برخورد و دریافت اولیه و آتی فرد از فضا از طریق بدنش می‌باشد که تحت تأثیر کیفیات در معماری اتفاق می‌افتد و به ایجاد تجربه‌ای ماندگار می‌انجامد. • از نگاه زومتور اتمسفرهای معمارانه ناشی از معماری به مثابه محیط، هماهنگی مصالح، دمای محیط و سطوح صمیمیت است که سطوح صمیمیت نیز ابعاد و اندازه‌های حجم ساختمان را در برابر مقیاس انسانی شامل می‌گردد. • از نگاه پالاسما نیز اتمسفر تجربه یک موجودیت واحد و بدنمند است که همه حواس انسان را هم‌زمان درگیر می‌سازد	

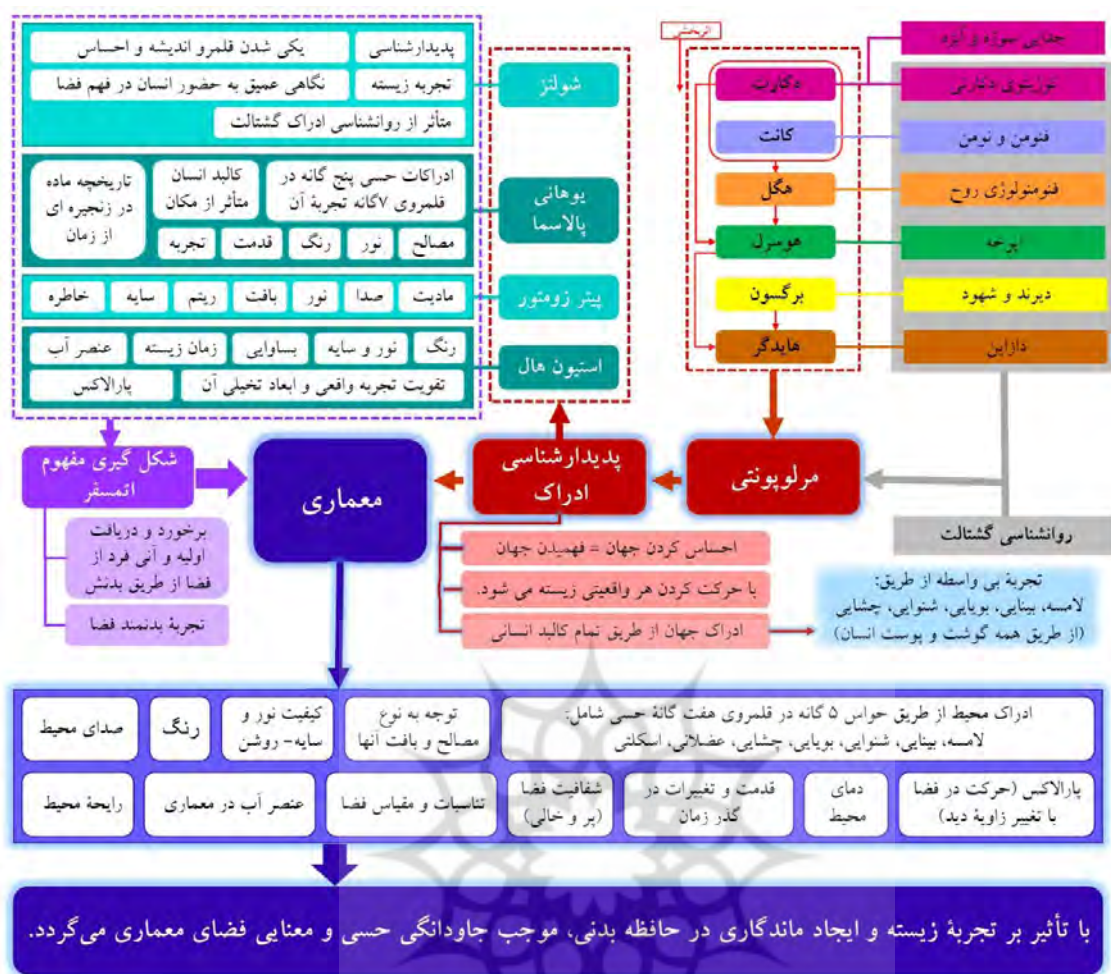
نتیجه‌گیری

علی‌رغم آنکه یونانیان دریافته‌های ذهنی خود را فنومن و موجودیات خارج از ذهن را نومن می‌نامیدند، تا زمان کانت خط فکری مجزایی برای آن وجود نداشت. نخستین بارقه‌های پیدایش پدیدارشناسی با ابداع کلمه "فنومنولوژی" توسط کانت و لامبرت اتفاق افتاد. البته پیش از آنها دکارت کوژیتیوی معروف خود: "می‌اندیشم پس هستم!" را مطرح ساخت که زمینه‌ساز تفکرات فلاسفه دیگری شد که در پی هم‌بسته ساختن سوژه و اُبژه پدیدارشناسی را گسترش دادند، اگرچه همین جدایی سوژه و اُبژه ایراد کار وی در فلسفه به شمار می‌آمد. پس از آن دنیای کانت متشکل از فنومن و نومن پدید آمد. هگل متأثر از دکارت و کانت با بسط پدیدارشناسی، در کتاب اصلی خود با عنوان "فنومنولوژی روح" تلاش کرد جلوه‌های روح را بشناسد. هوسرل نیز با پیروی از کانت و هگل، اصطلاح "اپوخه" را مطرح نمود و تغییری در پدیدارشناسی پدید آورد که اندیشه‌های او بعدتر بر تفکرات هایدگر مؤثر واقع شد. برگسون نیز فیلسوف دیگری بود که بر تفکرات هایدگر اثر گذاشت. او فلسفه خود را با بحث زمان آغاز کرد و شناخت را از طریق دو مفهوم "دیرند" و "شهود" انجام داد. پدیدارشناسی هایدگر که به پدیدارشناسی هرمنوتیکی معروف گردید، از اصطلاح "دازاین" بهره جست و روند پدیدارشناسی را از آشکارا به نهان پی گرفت. پس از آن مرلوپونتی با تأثیرپذیری از مجموع این فلاسفه و مفاهیمی که به کار برده بودند و همچنین ساختار روان‌شناسی گشتالت، "پدیدارشناسی ادراک حسی" را پایه ریخت که در معماری زمینه‌ساز نظریات پدیدارشناسی گردید و افرادی چون شولتز، پالاسما، زومتور، هال و... آراء خود را بیان نموده و آن را در ادراک فضا و طراحی‌های خود به کار گرفتند. مفاهیمی چون اتمسفر معمارانه نیز ماحصل این نگاه به معماری است.

آنچه از بحث پدیدارشناسی در معماری نتیجه گردید، توجه به انسان در مرکز و ادراک بدنمند فضا از طریق حواس پنج‌گانه و هفت قلمروی تجربه حسی شامل: لامسه، بینایی، شنوایی، بویایی، چشایی، عضلانی و اسکلتی است که برای فرد موجب ایجاد معنا گردیده و معماری را در ذهن وی ماندگار می‌سازد. طبق اشتراک نظر پدیدارشناسان معماری، جنبه‌های ادراک حسی بی‌واسطه که توجه بدان‌ها در طراحی معماری منجر به خلق فضایی پدیدارشناسانه می‌گردد از قرار زیر است:

- در صدر همه: حضور انسان در فضا و نحوه ارتباط بدن او با محیط
- پارالاکس (حرکت در فضا و تغییرات زاویه دید انسان)
- نوع مصالح و بافت آنها
- کیفیت نور و سایه - روشن
- رنگ
- صدای محیط
- قدمت و تغییرات در گذر زمان
- فرسایش مصالح و عناصر معماری در گذر زمان (که زیرمجموعه مورد فوق محسوب می‌شود).
- شفافیت فضا (پر و خالی)
- تناسبات و مقیاس فضا
- عنصر آب در معماری
- رایحه محیط
- حضور فضای سبز
- دمای محیط

که با تأثیر بر تجربه زیسته افراد یا همان خاطره‌انگیزی و همچنین قوه تخیل فرد در طول گذران عمر، موجب جاودانگی حسی و معنایی فضای معماری می‌گردد. آنچه گفته شد را به طور خلاصه می‌توان در مدل مفهومی ترسیم شده در شکل 10 مشاهده نمود.



شکل 16- در این شکل چکیده‌ای از نتیجه پژوهش انجام شده در قالب مدل مفهومی ترسیم شده است. در آن تأثیر فلاسفه بر یکدیگر و کلمات کلیدی فلسفه هریک از آنها مشخص شده است. فلسفه مرلوپوتنی در قالب پدیدارشناسی ادراک و اثربخشی آن بر معماران و نظریه‌پردازان این حوزه معلوم گردیده و نهایتاً اثربخشی این مباحث بر معماری و فضای آن به طور خلاصه رسم شده است. (مأخذ: نگارندگان).

منابع

- ابراهیمی اصل، ح؛ پناهی، س؛ فروتن، م. (1396). شناخت مؤلفه پارالاکس و ریشه‌یابی آن در فلسفه طراحی استیون هال (نمونه موردی: موزه هلسینکی، اکتشافات درون و تسراکت زمان). باغ نظر، 14(50)، 65-74.
- امامی‌کوپائی، س؛ نوروز برازجانی، و؛ صافیان، م. (1399). کاربرست روش پدیدارشناسی هرمنوتیکی در آشکارگی سرشت زیبایی (نمونه مورد مطالعه: میدان نقش جهان). پژوهش‌های هستی‌شناختی، 9(18)، 467-497.
- باباپور، ص؛ شانظری، ج. (1398). بررسی تطبیقی مطابقت ذهن و عین در شناخت‌شناسی ملاصدرا و کانت. حکمت معاصر، 10(1)، 29-1.
- پالاسما، ی. (1396). چشمان پوست معماری و ادراکات حسی (ترجمه ر. قدس). تهران: پرهام نقش.
- پالاسما، ی؛ زومتور، پ؛ بومه، گ. (1399). اتمسفر ساختمان (ترجمه م. نیک فطرت و ا. بیطرف). تهران: کتاب فکر نو.
- پیروای ونک، م. (1389). پدیدارشناسی نزد مرلوپونتی. آبادان: پرسش.
- خورابه، ک؛ حیدری، ا. (1399). گذر به ایده آلیسم عینی و تحقق شناخت و آگاهی در بستر پدیدارشناسی هگل. حکمت و فلسفه، 16(64)، 53-68.
- دکارت، ر. (1391). تأملات در فلسفه اولی. (ترجمه ا. احمدی) تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت)، مرکز تحقیق و توسعه علوم انسانی.
- دیباچ، س؛ سلطان‌زاده، ح. (1392). فلسفه و معماری. تهران: دفتر پژوهش‌های معماری.
- ربانی گلپایگانی، ع. (1381). کلام اسلامی.
- <https://ensani.ir/fa/article/92708/%D9%BE%D8%AF%DB%8C%D8%AF%D8%A7%D8%B1>
- رحیمی، م؛ مهبودی، ح. (1403). تحلیلی پدیدارشناسانه در باب خوانش معماری بازار وکیل شیراز مبتنی بر مضامین یوهانی پالاسما. مطالعات رفتار و محیط در معماری، 1(1)، 1-20.
- رزاقی، س. (1377). کانت و مدرنیته. گفتمان.
- Retrieved from 87-99 (0).
- <https://www.ensani.ir/file/download/article/20120514074800-6060-5.pdf>
- رمضانلو، ز؛ فتح‌زاده، ح؛ مصطفوی، ش. (1399). زیست‌جهان؛ هوسرل و بازخوانی معنای فلسفه و وظیفه فیلسوف مدرن. مجله علمی پژوهش‌های فلسفی دانشگاه تبریز، 14(33)، 130-146.
- ریخته‌گران، م. (1380). پدیدارشناسی چیست؟. فصلنامه فلسفه دانشگاه تهران، 193-200.
- زمانی‌ها، ح. (1400). تحلیل معنای تأمل و نقش آن در مراحل سه‌گانه فلسفه هوسرل. فلسفه، 49(1)، 85-105.
- سفیدخوش، م. (1389). اختلاف در تفسیر ایده‌ی پدیدارشناسی هگل؛ دلایل، دسته‌بندی و ارزیابی نقدی. دوفصلنامه فلسفی شناخت، 1(62)، 83-106.

- سلیمی‌نوه، ا؛ شمس‌الدینی، م. (1402). مسئله «شهود» از دیدگاه سهروردی و برگسون. تاریخ فلسفه اسلامی، 2(6)، 117-139.
- شولتز، ک.ن. (1393). گزینه‌ای از معماری: معنا و مکان. (ترجمه و. نوروز برازجانی) تهران: پرهام نقش.
- شیرازی، م. (1391). معماری حواس و پدیدارشناسی ظریف یوهانی پالاسما. تهران: رخ داد نو.
- شیرازی، م. (1392). جایگاه پدیدارشناسی در تحلیل معماری و محیط. معماری و شهرسازی آرمان‌شهر، 11، 91-99.
- صمصامی، ا. (1400). آگاهی اینترسوبژکتیو و التفات به دیگری در پدیدارشناسی روح هگل. نشریه علمی متافیزیک، 13(31)، 149-164.
- طه‌وری، ن. (1396). آموختن از هایدگر: پدیدارشناسی در معماری تأثیر فلسفه هایدگر در نظریه‌پردازی (معماری: هویت مکان در نظریات کریستین نوربرگ شولتز و کریستوفر الکساندر). کیمیای هنر، 6(25)، 73-92.
- علیخانی دهقی، ا؛ مشکات، م؛ صافیان، م. (1403). پدیدارشناسی روح هگل و مسئله شیء فی‌نفسه کانتی. فلسفه، 22(1)، 307-326.
- فروغی، م. (1344). سیر حکمت در اروپا از آغاز سده هفدهم تا پایان سده هیجدهم (جلد 2). تهران: انتشارات کتاب‌فروشی زوآر.
- کشاوری عیش‌آبادی، س. (1388). نگاهی گذرا بر تاریخچه معنای فنومن و تقویم آن در فنومولوژی هگل و هوسرل. پژوهش‌های فلسفی، 15، 97-120.
- گروت، ل؛ وانگ، د. (1396). روش‌های تحقیق در معماری. (ترجمه ع. عینی‌فر). تهران: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران.
- ماتیوس، ا. (1387). درآمدی بر اندیشه‌های مرلوپونتی. (ترجمه ر. برخورداری). تهران: گام نو.
- مرلوپونتی، م. (1375). در ستایش فلسفه. (ترجمه س. هومن). تهران: نشر مرکز.
- مرلوپونتی، م. (1391). جهان ادراک. (ترجمه ف. جابرالانصار). تهران: ققنوس.
- مرلوپونتی، م. (1403). پدیدارشناسی ادراک. (ترجمه م. علیا) تهران: نشرنی.
- معماریان، غ. (1384). سیری در مبانی نظری معماری. تهران: سروش دانش.
- مفیدی، م؛ کامران کسمایی، ح. (1395). فرایند پژوهش در معماری: الگوی تدوین: پروپوزال - پایان‌نامه - دفاعیه - مقاله. تهران: سیمای دانش.
- ملکوتی، ح؛ عبدالکریمی، ب؛ مرادخانی، ع. (1401). نقش برگسون در جنبش پدیدارشناسی بر اساس تفسیر هایدگر. دوفصلنامه علمی متافیزیک، 15(2)، 83-97.
- منصوریان، س؛ احمدی افرم‌جانی، ع. (1399). نقد مفهوم عقل در فلسفه هگل بر اساس مفاهیم میل و منفیت. فلسفه، 48(1)، 207-226.
- میرمیران، س؛ ملک افصلی، ع؛ کریمی‌فرد، ل. (1401). پدیدارشناسی تفسیری فضاهای میانوار در معماری خانه. باغ نظر، 19(106)، 68-57.
- نصیری، م. (1387). نومن و فنومن در فلسفه کانت. نقد و نظر.

نمازی اصفهانی، م. (1397). بررسی پدیدارشناسی به‌مثابه مبنای معرفت‌شناختی اگزیستانسیالیسم. معرفت فلسفی، 16(2)، 103-118.

هال، ا. (1394). پرسش‌های ادراک: پدیدارشناسی معماری و سه مقاله دیگر از نویسندگان/ استیون هال، یوهانی پالاسما و آلبرتو پرز - گومز. (ترجمه ع. اکبری و م. شریفیان). تهران: پرهام نقش.

هایدگر، م. (1386). هستی و زمان. (ترجمه س. جمادی). تهران: ققنوس.

هوسرل، ا. (1381). تأملات دکارتی: مقدمه‌ای بر پدیده‌شناسی. (ترجمه ع. رشیدیان). تهران: نشر نی - کتاب الکترونیک فیدیبو.

هولگیت، ا. (1403). پدیدارشناسی روح هگل راهنمای خواننده. (ترجمه ع. سهرابی). تهران: نشر نی، فیدیبو.

Crowthet, A. (1375). *OXFORD Advanced Learner's 97/98*. Tehran: Saghar Publications .

Gallagher, S & Zahavi, D (2008). *The Phenomenological Mind* (An introduction to philosophy of mind and cognitive science). London and New York: Routledge (Taylor & Francis Group).

Heidegger, M. (2024). *Building, Dwelling, Thinking*. Retrieved from https://www.academia.edu/34279818/Building_Dwelling_Thinking_by_Martin_Heidegger_Translation_and_Commentary_by_Adam_Bobeck (accessed on January 08, 2024)

Kant, I. (1992). *Critique of pure reason*. (P. Guyer, & A. W. Wood, Trans) Cambridge university press.

Seamon, D. (2013). *Lived bodies, place, and phenomenology: implications for human rights and environmental justice*. *Journal of Human Rights and the Environment*, 4(2).

Developing the Components of Architectural Phenomenology Based on Merleau Ponty's Phenomenological Philosophy

Zahra Mardani, Amir Sanaei, Siamak Panahi, Fahimeh Motazedian

Extended Abstract

Problem Statement

Phenomenology, as one of the most influential philosophical approaches of the twentieth century, has had a profound impact on architecture, especially in the way space is perceived, experienced, and understood through the human body. Among phenomenological thinkers, Maurice Merleau-Ponty occupies a central position because of his emphasis on embodied perception, lived experience, and the inseparable relationship between body and world. His philosophy offers an important theoretical basis for architecture that seeks to move beyond purely formal, visual, and functional concerns toward a more human-centered understanding of spatial experience. However, despite the widespread reference to phenomenology in architectural discourse, the conceptual foundations of Merleau-Ponty's thought and their architectural implications are often presented in a fragmented and abstract manner, making them difficult to apply directly in design practice. This creates a need for a clearer and more organized explanation of how phenomenological philosophy developed and how it can be translated into architectural components.

Research Significance and Necessity

The importance of this research lies in its attempt to bridge the gap between philosophical theory and architectural application. For many architects, reading philosophical texts without sufficient background knowledge is challenging and sometimes inaccessible. Therefore, a structured and simplified explanation of Merleau-Ponty's phenomenology can help architects and designers better understand the intellectual roots of architectural phenomenology and apply them in their projects. This study is also significant because it seeks to extract and compile architectural components derived from phenomenological thought, providing a practical framework for architects who wish to create spaces that are philosophically grounded, human-oriented, and memorable in the minds and bodies of users.

Research Objective and Main Question

The main objective of this research is to explain the formation of Merleau-Ponty's phenomenological philosophy in a clear and accessible language and to identify its implications for architecture. The study also aims to develop a set of architectural components based on phenomenological principles. The central question of the research is: How can Merleau-Ponty's phenomenological

philosophy be interpreted and transformed into architectural components that support embodied perception and meaningful spatial experience?

Research Method

This study is qualitative in nature and is based on descriptive-analytical research with a deductive approach. The research process begins with a review of the historical development of phenomenology, tracing philosophical ideas from Descartes to Merleau-Ponty in order to clarify the evolution of phenomenological thought. After that, Merleau-Ponty's core concepts are examined in detail, particularly those related to perception, embodiment, and the lived body. The study then explores how these ideas have influenced architectural theorists working in the field of phenomenology. Finally, the findings of phenomenological architectural discourse are synthesized to extract and formulate the key components of architectural phenomenology based on Merleau-Ponty's philosophy.

Key Findings and Conclusion

The findings show that phenomenology in architecture cannot be reduced to a set of formal or visual principles alone. Instead, it must be understood as a way of thinking about space through the lived body, sensory perception, and human experience. Merleau-Ponty's philosophy emphasizes that perception is bodily, situated, and inseparable from the lived world, and these ideas provide a strong foundation for architectural design. Based on this perspective, architectural phenomenology can be understood through components such as embodied perception, spatial experience, sensory engagement, bodily awareness, and the creation of meaningful relations between human beings and their surroundings. The study concludes that Merleau-Ponty's phenomenological philosophy offers a useful theoretical framework for architects who seek to design spaces that are not only functional and aesthetically pleasing, but also existentially meaningful and deeply connected to human experience. In this sense, architecture becomes a medium for shaping lived presence, memory, and human belonging.

Keywords : Embodied Perception, Spatial Perception, Phenomenology, Body Awareness, Merleau-Ponty's Philosophy, Architecture